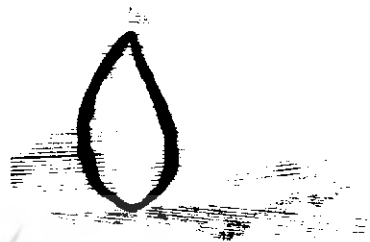
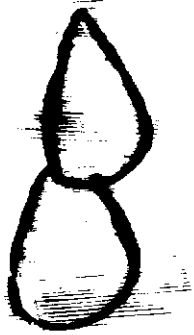




بررسی و تحلیل فیلم

ایشتر

اسماعیل بنی اردلان



چیزی، آن شیء تقدیس شود. پس لازمه تقدیس کردن يك شیء، قربانی کردن آن است.

یکی از آباء کلیسا در قرن دوم و سوم میلادی به نام «ترتولیان» جمله‌ای دارد که بعدها در قرن هفدهم و هجدهم این جمله دوساره تکرار می‌شود. «کی یر که‌گورد» نیز این جمله را تکرار می‌کند که اصل لاتینش هم این است: «Credo ad absurdum» ایمان می‌آورم چون «بی معنی» یا «محال» است. ترجمه هر دو کلمه صحیح است. یعنی «adsurd» را چه «محال» و چه «بی معنی» ترجمه کنیم، هر دو صحیح است. باین جمله ترتولیان در مقابل همه فلاسفه می‌ایستد. در واقع او می‌گوید بر خلاف شما فلاسفه که قائل به این هستید انسان باید يك موضع معقول نسبت به امور داشته باشد، اتفاقاً من به چیزی ایمان دارم که

«نزد انسان محال است، لیکن نزد خدا محال نیست، زیرا همه چیز نزد خدا ممکن است». انجیل «لوقا» باب ۱۰.

کلمه «Sacrifice» که به ایثار ترجمه شده دارای نکته ظریفی است که بدنیت معنی این کلمه در همین جا روشن بشود. «Sacrifice» به معنی تسلیم خدا کردن، فدا کردن، ذبح کردن حیوانی برای خدا و قربانی کردن است. اما ریشه آن «Sacred» است که از «Sacrare» لاتینی می‌آید. این لفظ اخیر به معنی تسلیم خدا کردن، فدا کردن و نیز «تقدیس کردن» است. ارتباط این دو کلمه این است که امری با فدا شدن تقدیس می‌شود. یعنی تقدیس و فدا شدن يك جا هستند. وقتی ما می‌گوییم امری مقدس است، از این تقدس، يك نحوه فدا شدن و قربانی شدن استنباط می‌شود. یعنی نمی‌شود بدون فدا کردن





یکی دو مورد هم از متن کتاب مقدس انتخاب کرده‌ام که به معنی ایشار اشاره می‌کند. در باب بیست و یکم «انجیل لوقا» چنین می‌خوانیم: «و نظر کرد دولت‌مندانی را دید که هدایای خود را در بیت المال می‌اندازند و بیوه زنی فقیر را دید که دو فلس در آنجا انداخت. پس گفت: «هر آینه به شما می‌گویم که این بیوه فقیر از جمیع آنها بیشتر انداخت، زیرا که همه آنها از زیادتی خود در هدایای خدا انداخته‌اند، لیکن این زن از احتیاج خود تمامی معیشت خود را انداخت» و معنی که می‌کند، می‌گوید: «این ایشار حقیقی است، نه آن که چیزی را که زیادی داشته، بخشیده است».

این مورد را هم نقل کنم و به اصل بحث پردازم. این جمله را بعد در آخر بحث تفسیر می‌کنیم: عیسی (ع) جواب فرمود: «هر آینه به شما می‌گویم کسی نیست که خانه، برادران، خواهران، پدر و مادر یا اولاد و املاک خود را به جهت من و کتاب مقدس ترک کند، جز اینکه در این جهان صدچندان یابد، از خانه‌ها، برادران، خواهران، املاک و...» یعنی آنچه انسان در این راه از دست می‌دهد، بهتر از آن را دوباره به او تحویل می‌دهند.

در طول تاریخ، انبیاء ایشارهای عجیبی کرده‌اند، مثلاً ابراهیم (ع)، ایوب (ع)، نوح (ع)، یعقوب (ع) و... در بین آنها ایوب (ع) از همه معروفتر است. چون دوازده فرزند، باغ و املاک فراوان داشت؛ همه را در راه خدا از دست داد، اما در نهایت خدا همه را مجدداً به او برگرداند. تنها يك نفر است که در



بی معنی و محال است. یعنی خودش را به کل از طایفه فلاسفه جدا می‌کند و بدین ترتیب از تفکر فلسفی فاصله می‌گیرد. در این جمله نکته ظریف و باریکی پنهان است. این گفته البته به زبانهای مختلف بیان شده، حتی در متون عرفانی و ادبیات خودمان جملاتی زیباتر از این هم وجود دارد. منتها از آنجایی که می‌خواهیم فیلم ایشار را تحلیل کنیم و عنوان بحث متوجه زمینه‌های فرهنگی آن در قرون وسطی است، خود به خود مقید هستیم که در همین حول و حوش بگردیم تا از زمینه بحث خارج نشویم. در اول فیلم ایشار مضمون این جمله‌ای را که دو سه بار تکرار کردم، مشاهده می‌کنیم. الکساندر درخت خشکی را که امیدوی به ثمر دادن آن نیست، می‌کارد و ایمان دارد که این درخت شکوفه خواهد داد. بعد سرگذشت راهبی را نقل می‌کند که کشیش جوانی به او دستور داد برود بالای کوه و به درخت خشکی آب بدهد. راهب سه سال درخت را آب می‌دهد و بعد از سه سال آن درخت شکوفا می‌شود. یعنی چیزی که محال بود صورت بگیرد و فعلی که تحقق آن محال بود، تنها با ایمان تحقق می‌یابد.



پاکستان کا علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



درختی را که می‌کارد احتمالش هست شکوفا شود، یا نه؟ و راهی که در پیش گرفته، آیا می‌تواند همین راهی باشد که انبیاء در پیش گرفته‌اند؟

پستی که می‌آید بحثهای فلسفی می‌کنند. پستی در مورد نیچه بحث می‌کند و می‌بینیم الکساندر که خود قهرمان اصلی فیلم است علی‌رغم آنکه با پستی هم سخن است، ولی خیلی هم در عقاید و افکار با او هم سخن نیست، بلکه يك مرحله بالاتر از اوست. یعنی علاوه بر اینکه این حرفها و این بحثها را می‌داند؛ ولی مسئله‌اش چیزی فراتر از اوست. یعنی انگار خودش مشکلی دارد. حالا با خدا یا با خودش، یا با هر چیز دیگر، باید این مشکل حل شود و بیشتر مسئله خودش هست، برای همین هم هست که می‌بینید از جامعه دور شده و به جزیره‌ای آمده و در کلبه‌ای به دور از شهر، محافل علمی و دانشگاه و همه این چیزها زندگی می‌کند. آمده که در این تنها بودن به خودش برسد و به حقیقت در حاق واقع دست یابد. این مرحله ایمان را که در دو سه جمله گفتم، فیلسوف دانمارکی کی برکه‌گورد خیلی مفصل بسط می‌دهد. کی برکه‌گورد این جمله را این طور می‌گوید: «ایمان امری است که مستلزم بازداشت عقل (محال) است». در واقع همان جمله ترتولیان را به نحو دیگری بیان کرده است. ایمان داشتن مستلزم

برابر اיתار خود چیزی نمی‌خواهد. در «مقتل نامه»ها هم این موضوع ذکر شده است. وقتی که امام حسین (ع) می‌خواهد همه چیز خود را فدا کند، ملائکه می‌آیند و خیلی چیزها به او می‌گویند، مثلاً اینکه: حاضریم به تو کمک کنیم. حاضریم آنچه داده‌ای دوباره به تو پس بدهیم. امام (ع) می‌گوید که هیچ چیز نمی‌خواهم. یعنی در مقابل این ایتاری که می‌کنم هیچ چیز نمی‌خواهم و هیچ چیز هم به او تحویل داده نمی‌شود. می‌بینیم وقتی که شهید می‌شود دیگر در پایان خبری نیست و برای همین است که جزء القابش می‌گویند: هم ایوبی، هم نوح پیامبر، هم یعقوب. یعنی هر پیامبری که خصلت عالی داشت، هر مقامی که داشت دوباره به او باز می‌گردد، چون همه آنها درجایی دیگر این قربانی را که فدا کرده بودند، دوباره پس گرفتند، تنها کسی که ایتار حقیقی کرد امام حسین (ع) بود.

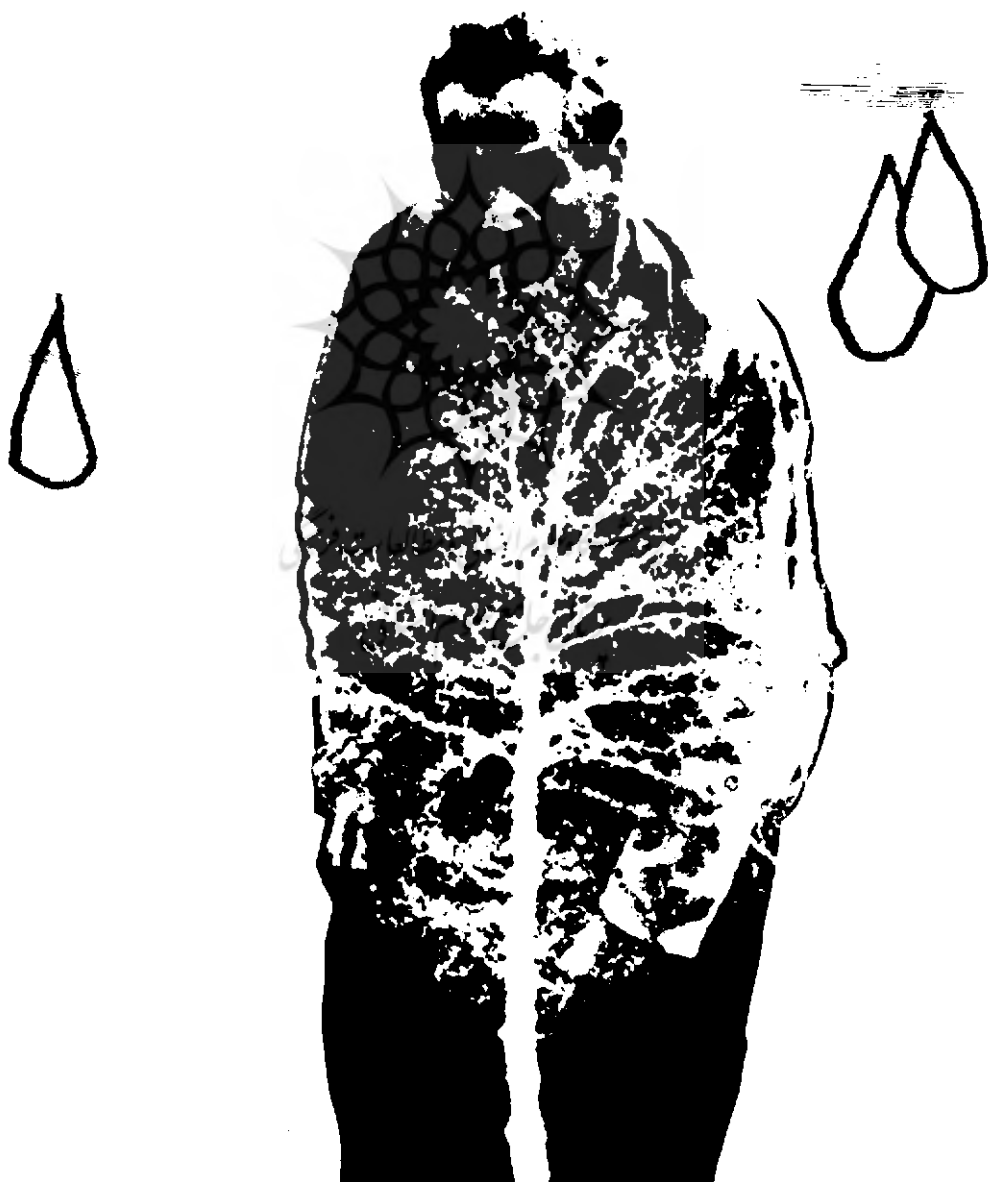


ابتدای فیلم با همین درخت شروع می‌شود. یعنی از ابتدا می‌خواهد بگوید که در پی «خلاف آمد عادت» است. درختی را می‌کارد و پسرش را که خیلی دوست دارد، موظف می‌کند به این درخت آب بدهد. خود الکساندر هم هنوز یقین ندارد که در واقع این

حرکات و آداب آنهایی را که اهل ایمان هستند، مسخره می کنند. در اینجا بهتر است توضیح بیشتری درباره آرای این فیلسوف بدهم.

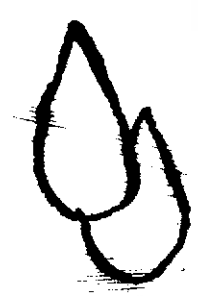
کی یرکه گورد می گوید که انسان سه مرتبه دارد: يك مرتبه اش همان مرتبه مردم عادی است که صبح بلند می شوند، سرکار می روند یا

«absurd» است، یعنی بی معنا بودن. وقتی کی یرکه گورد در این مرتبه بحث می کند به مرحله ای فراتر از اخلاق اشاره می کند یعنی وقتی انسان پا به مرتبه ایمان می گذارد، در واقع مراحل فراتر از عقل و آداب و اخلاق را پشت سر گذاشته است. بنابراین انسانهایی که ممکن است در مرحله آداب یا عقل باشند





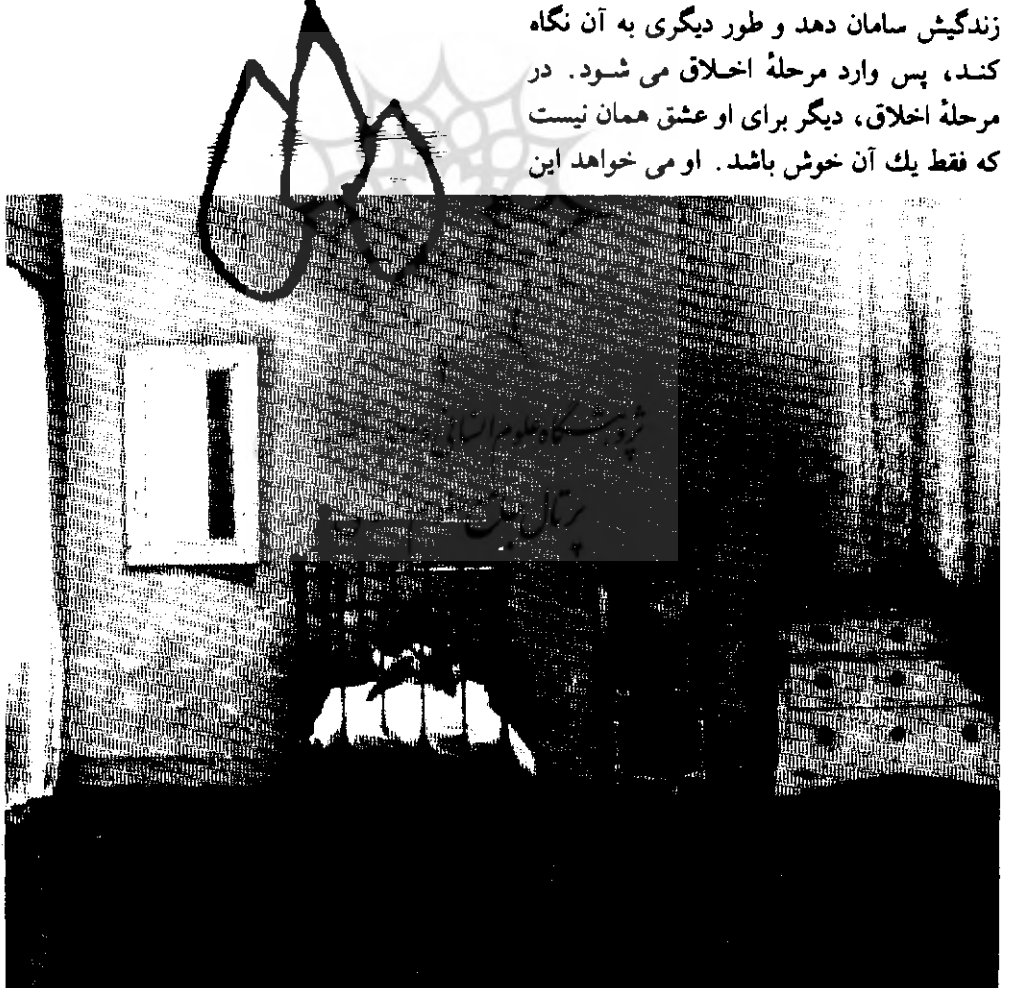
عشق فقط این است که هرچه زودتر به لذات دنیوی برسند. بیشتر از این شعورش نمی رسد، یعنی مانند دون ژوان که به هیچ چیز پای بند نیست. اصلاً زمان حقیقی رانمی فهمد. زمان برایش معنی ندارد. فقط همین زمان حال را دارد و اینکه بتواند زمان حال را بگذراند. گذشته و آینده برایش معنی ندارد. یعنی در مرحلهٔ يك انسان عادی، یا به قول کی یرکه گورد در زیرزمین به سر می برد. در مرحلهٔ بعد يك عده از این آدمها دچار نومییدی می شوند، و دردی پنهانی پیدا می کنند که نمی توانند به کسی ابراز کنند. در این مرحله تأمل بیشتری نسبت به گذشتهٔ خود پیدا می کنند. در اینجا هنوز به اخلاق نرسیده ایم. این آدمی که می خواهد از مرحلهٔ دون ژوان بودن بگذرد و به مرحلهٔ بعدی برود، احوالی به او دست می دهد که غم و غصه و ناراحتیهای دیگر به سراغش می آید، یعنی می فهمد بعد از این لذتی که برده، به آنچه می رسد غم است. بنابراین دیگر نمی تواند مثل دون ژوان راحت باشد. چیزی در وجودش لرزیده است.



درس می خوانند و... اسم اینها را می گذارد «انسانهای حسی» و یا به تعبیر خودمان آدمهای دریند حواس پنجگانه یا به تعبیر دیگر، آدمی که مشغول خودش است و از هیچ چیز خبر ندارد. این يك مرتبه از آدمهاست. «دون ژوان» را به عنوان معروفترین این نوع آدمها مثال می زند. این آدم صبح که بیدار می شود نفسش متوجه يك لذت آنی است و می خواهد از هر وقت و فرصتی که برایش پیش می آید، در جهت لذت و خوشی استفاده کند. فکر هیچ چیز را هم نمی کند. کی یرکه گورد می گوید اغلب مردم در این مرتبهٔ اولیه هستند. در مرتبهٔ حس هستند، اما يك عده از این مرتبه پافرازمی گذارند. اسم این عده رامی گذارد: «انسانهای اخلاقی». اینها آدمهایی هستند که دیگر مثل آن اولیها آن قدر و لنگار نیستند. پس به این ترتیب مرتبهٔ دوم، مرتبهٔ اخلاق است. مثالی که در این مورد می زند «ایفی ژنی» است. مرحلهٔ سوم مرتبهٔ ایمان است. قهرمان این مرتبه «ابراهیم(ع)» است. آن وقت این سه مرحله و این سه انسان را کاملاً شرح می دهد. در کارهای برگمن شما آن انسانی را که از مرحلهٔ اول خسته شده، می خواهد به مرحلهٔ دوم برود و از مرحلهٔ دوم خسته شده، دوباره به مرحلهٔ اول برمی گردد، می بینید، بخصوص در توت فرنگیهای وحشی. در اینجا برگمن به بازی باین انسانهای مختلف واحوالات آنها توجه دارد. کی یرکه گورد در تفسیر نحوهٔ برخورد این آدمها با مسائل (اینجا تنها يك برخوردشان را بررسی می کنیم) می گوید: انسان حتی اگر اهل عشق باشد، قصدش از

شروع این مرحله بانامیدی همراه است، دیگر نمی تواند امیدوار باشد و مثل دون ژوان راحت زندگی کند. این ناامیدی اساس حیات و امید است و در این ناامیدی است که حقیقت متجلی می شود و به تعبیر کی یرکه گورد این مرحله، مرحله «ایرونی»^۱ (لاتین) است؛ یعنی مرحله واسطه‌ای میان دون ژوان و «مرد اخلاقی»، یا مرحله‌ای بین مرتبه اول و مرتبه دوم. این مرحله چیست؟ در این مرحله کسی که به ناامیدی رسیده، با این مسئله مواجه می شود که باید به زندگیش سامان دهد و طور دیگری به آن نگاه کند، پس وارد مرحله اخلاق می شود. در مرحله اخلاق، دیگر برای او عشق همان نیست که فقط يك آن خوش باشد. او می خواهد این

عشق را جاودانه کند. مکلف می شود که ازدواج کند و تا آخر عمر به آن عشق وفادار بماند. او می فهمد که فقط خودش نیست. اگر آن انسان اولی فقط به فکر خودش است و اصلاً دیگران را نمی بیند و نمی فهمد، مرد اخلاقی به حضور دیگران پی برده است و می فهمد که جامعه‌ای هست، نظامی هست و او به این نظم مقید می شود. اسم این مرحله را می گذارد: «مرحله اخلاقی». ^۲ بعد مرحله‌ای است که فراتر از این عقل است. در این مرحله می فهمد که

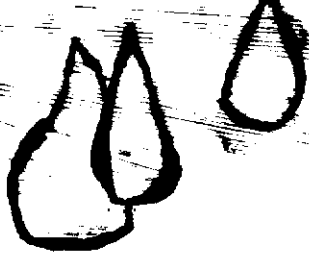


راجبران کند، فقط برای ادای تکلیف است و این ایثار راهیج کس نمی بیند مگر خدایش که با وی عهد بسته است. کسی که به این مرتبه رسید، اهل ایمان است.

پی آمد این بحث، بحثهای مفصل دیگری هم هست که ما به آنها نمی پردازیم و بحث را در حیطه فیلم ایثار دنبال می کنیم. وقتی که می گویم الکساندر چه شخصیتی دارد، شما این را توجه داشته باشید او آدمی است که مانند همه زندگی و کار می کرده است. مرحله دوم راهم پشت سر گذاشته و اکنون چیز دیگری وجودش را می سوزاند که باعث شده با خودش سخن بگوید. تقریباً یک ربع اول فیلم که جشن تولد الکساندر است، او دائم در این فکر است که چطور می تواند از خود بگذرد، در این مرحله او هنوز پا به حیطه ایمان نگذاشته است. وقتی پا به مرحله ایمان گذاشت دیگر تفکر

آنچه مؤسس همه اینهاست تکلیف (یارسالت) است. در مرحله ایمان هیچ کس نمی فهمد که او ایثار کرده، که او قهرمان بوده؛ مرحله دوم را همه می فهمند که قهرمان بوده، ولی مرحله سوم را هیچ کس نمی فهمد. برای اینکه او ایثاری کرده که فقط یک کس خبر دارد و آن خداست و کس دیگری نیست. از نظر کی-یرکه گورد چنین شخصی قهرمان حقیقی است. نمونه والای این نوع قهرمان در نظر کی-یرکه گورد ابراهیم(ع) است. وقتی که ابراهیم(ع) می خواهد فرزندش را قربانی کند، مانند ایفی زنی نمی خواهد مافات پدر





هستم، هرچه می خواهی بکن»، این مرحله تسلیم است. در مرحله ایثار علاوه بر اینکه تسلیم می شوی، در عمل هم باید آن را ثابت کنی و این دو، با هم می شود ایثار. ایثار فقط در صرفنظر کردن و تسلیم نیست، بلکه يك مرحله بالاتر از تسلیم است و این نکات اصلی ای بود که لازم می دانستم توضیحی راجع به آن بدهم.

در ابتدای فیلم تابلویی از لئوناردو داوینچی نشان داده می شود، به نام شاهان مجوس. مقصود از شاهان مجوس، مغان زردشتی بودند که از روی کواکب به ولادت مسیح (ع) پی برده بودند. این تابلو کار ناتمامی از داوینچی است که به عقیده منتقدان تماماً ناتمام گذاشته شده است. شاید به نحوی می خواسته به رجعت دوباره مسیح و یا استمرار زاده شدن چنین انسانهایی اشاره کند. اما درونمایه فیلم نیز به نوعی به تولد دوباره اشاره دارد.

در این شب حادثه‌ای اتفاق می افتد که جشن تولد را به کلی تغییر می دهد. یعنی آغاز همان جنگ هسته‌ای که جهان را به آخر می رساند، همان «آپوکالیپس» نهایی جهان که در آن همه جهان و مردم، و درکل، هستی از بین می رود. الکساندر پس از درك عظمت این حادثه، با خدا عهد می بندد که «اگر جهان دوباره به همان حالت صبح امروز برگردد، من هم هرچه دارم در اختیار تو می گذارم. خانه‌ام را آتش می زنم. زن و بچه‌ام را ترك می گویم و سکوت می کنم». یعنی الکساندر دیگر بحث کردن را کنار گذاشته

معقول و استدلال و توجیه کردن درکار نیست، یقیناً هیچ کس حرفش را نخواهد فهمید. بنابراین تاموقعی که الکساندر بحث می کند، نمی فهمد ایمان یعنی چه، فقط حرفش را می زند.

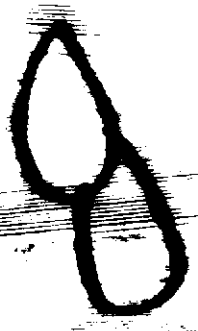
نکته دیگر مسئله گناه است که در مسیحیت مسئله خیلی مهمی است. می گویند «مسیح بار گناه همه امتش را به دوش می کشد». کی یرکه گورد می گوید: «گناه لازمه ذات انسان است. انسان در گناه است که در پیشگاه حق قرار می گیرد»، یعنی وقتی شما گنهکار نیستید، پس ناراحت هم نیستید. انسان در گنهکار بودن است که دچار افسردگی و غم می شود و خدا را می خواند. پس این گناه در حقیقت يك نوع امر سلبی و عذمی نیست، بلکه يك امر ثبوتی است و لازمه ذات انسان. با گناه است که حقیقت انسانی معنی پیدا



می کند. بنابر این ما در گناه و با گناه کردن در پیشگاه حق قرار می گیریم و در مقابل او سرافکنده می شویم.

تعاریف ایثار و ایمان را بررسی کردیم، حال باید توجه کنیم که ما در ایمان و در ایثار يك مرحله تسلیم هم داریم. یعنی وقتی می گوییم: «خدایا من الان در پیش تو تسلیم

و با شکسته دلی و اضطراب رو به خدا می کند و این همان مقام حقیقی است که تارکوفسکی بشر را به آن می خواند: عجز و نیاز در پیشگاه خداوند. الکساندر در نیمه شب، بعد از این احوال، پستیچی (اتو) را می بیند و خداوند توسط اتو، دعای الکساندر را استجابت می کند. البته مهم همین شکسته دلی ای بود که الکساندر پیدا کرد و باقی، یعنی ملاقات با «ماریا» سبب ظاهری وقوع رحمت الهی بود. توضیحی هم راجع به سکوت بدهم. سکوت کردن یکی از نذرهای است که در سنت مسیحی خیلی مرسوم است، مثلاً وقتی حضرت مریم حامله می شود سه روز سکوت می کند. حضرت زکریا هم سکوت می کند و در خود متن فیلم هم الکساندر می گوید که گاندی هفته ای یک روز سکوت می کرد و خاموش بود. سکوت یک نذر مرسوم بوده که در همه ادیان وجود داشته است، بدین ترتیب کسی که عهدی با خدا می بست، یکی از شرایط عهد این بود که با هیچ کس حرفی نزنند. ظاهر امر این گونه است؛ ولی معنای حقیقی اش این است که دیگر هیچ کس حرف



او را نخواهد شنید و باور نخواهد کرد، بنابراین باید خاموش بود.^۲

حالا یکی از نکاتی که مطرح می شود، این است که «ماریا» که بود؟ وقتی الکساندر با خدا عهد می بندد که اگر خداوند مشکل او را حل کند، او هم فدا کند؛ پس ماریا دیگر کیست؟ پستیچی می آید و به الکساندر می گوید: «برو پیش ماریا»، الکساندر اول منظور او را نمی فهمد و با خودش فکر می کند که این هم شاید یکی دیگر از شوخیهای نیچه ای اتو باشد، ولی بعد که متوجه می شود راه نجات در این کار است، به ماریا رو می کند. یعنی پی می برد که خداوند راه نجات را در این واسطه قرار داده است. نکته دوم این است که آیا اینها را الکساندر در خواب می بیند؟ اینها سؤالاتی است که وجود دارد و به نظر من تارکوفسکی عمداً به این نحو مبهم از موضوع می گذرد، چون می خواهد این معنی را بیان کند: مهم نیست این خواب باشد یا واقعیت، خواب پسر باشد یا پدر، مهم این است که الکساندر اعم از اینکه در خواب باشد یا واقعیت، از حال قبلی خارج شده و به شکسته دلی رسیده است. حالا دیگر به هر نحو ممکن است، اینکه خواب باشد یا واقعیت، خواب پسر باشد یا پدر، در هر حال منظور تحول اوست.

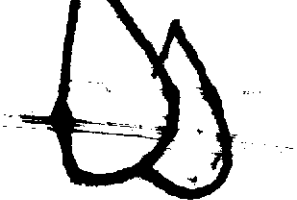
تارکوفسکی جمله ای دارد که می گوید:



«آن کسی که نداند اینجا، روی این کرهٔ خاکی، چه می‌کند و برای چه اینجاست، نمی‌تواند مفهوم عشق به دیگران را درک کند.»

تارکوفسکی سعی کرده از منظم و منطقی حرف زدن پرهیز کند. او می‌خواهد ما را به يك احوالاتی دعوت کند. نمی‌خواهد موعظه کند. او می‌خواهد همه را به آن احوالاتی دعوت بکند که خودش دارد. حالا آیا موفق شده است یا نه، این خود جای بحث دارد. بنابراین نکته‌ای که برای تارکوفسکی مهم است این است که به هر وسیله‌ای، به هر طریقی و به هر شیوه‌ای، بتواند اشاره‌ای بکند به آنجا و همه را به آن احوالات بخواند. این کاری است که او در آثار قبلی خود هم انجام داده است. البته احوالاتی که تارکوفسکی در ایشار دارد، خیلی آشکارتر و نمایانتر است. در ایشار او سعی کرده حرفش را مستقیم‌تر بزند و به نحوی به این احوالات سامان بدهد، ولی در فیلمهای قبلی او، احوالات دیگری نمایان است؛ یعنی آدمی

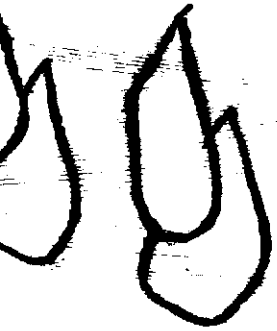
که مراحل را پشت سر گذاشته است، نه می‌تواند به دیگران حرفش را بزند و نه می‌تواند اثبات کند. اصلاً قصد اثبات هم ندارد، چون این کاری بی‌معنی است. وقتی شما يك احوالی دارید، مثلاً خوش هستید، یا غم دارید، ممکن است بخواهید دیگری را هم به این احوال دعوت کنید، با حرف و بحث نمی‌شود دعوت کرد، مگر اینکه به نحوی با خود او ارتباط برقرار کنید. او را هم به احوالات خودش دعوت کنید و از این طریق با او ارتباط و هم‌سخنی ایجاد کنید. این نکته خیلی اهمیت دارد که ما دقت داشته باشیم و بفهمیم که خود او مسیری را طی کرده؛ اما دیگران در همان



زندگی عادی مانده‌اند. تمامی تلاش تارکوفسکی این است که بیننده را به مسیری که خود طی کرده، دعوت نماید. حالا اینکه خودش کاملاً توانسته به این وادی وارد شود یا نه جای بحث دارد. اینکه مخاطبینش چه کسانی باشند و وضع آنها چگونه باشد، مهم نیست. او دارد آنها را به يك احوالاتی دعوت می‌کند، او يك فردگرای است. البته فردگرایی و جمع‌گرایی برای تارکوفسکی و کی یرکه گورد لفظ مسخره‌ای است. برای اینکه اصلاً فرد و جمع یعنی چه؟ در این وادی برای تارکوفسکی مهم این است که آن «مسیحی» ای که يك زمان بوده و خیلی چیزها هم راجع به او گفته‌اند، به چه کار من می‌آید؟ من می‌خواهم الان با این مسیح انس داشته باشم. آن حرفهایی که مسیح به حواریونش می‌زده، حالا من می‌خواهم یکی از آن حواریون باشم و آن

حرفها را بشنوم. این مهم است، نه اینکه من بتوانم از طریق تاریخ با مسیح اتصال پیدا کنم و بگویم حالا روند تاریخ و تکامل تاریخ طوری پیش آمده که این گونه شده است؛ تارکوفسکی اصلاً قائل به اینها نیست. او قائل به این است که يك زمان ظاهری و یکم زمان عادی هست: زمانی کودکیم، بعد جوان می‌شویم، سپس بی‌پیری می‌رسیم. تاریخی بود، مسیحی بود، بعد کم‌کم گذشت و به این دوران رسید. این زمان عادی است. او در این زمان اصلاً نمی‌خواهد بماند. وقتی در فیلم به تابلو اشاره می‌کند، یا خاطرهٔ مادرش و یا حکایت پستچی را نقل می‌کند و می‌گوید: «مادری بود که با پسرش قبل از جنگ عکس گرفته بود و پسرش به نظام رفت و کشته شد، بعد از بیست سال زن به عکاسی رفت تا به تنهایی عکس بگیرد؛ اما پس از ظهور عکس دید که پسرش هم درکنارش






است، خوب در این حکایات چه می خواهد بگوید؟ آیا نه اینکه با گذشت از این زمان فانی و از این عشقهای زودگذر، می خواهد به نحوی با ابدیت اتصال پیدا کند؟ برای او این مردن، این فنا شدن معنایی ندارد. پس حضور دارد و این حضور برای مادر، به معنی داشتن نسبت بی واسطه باحقیقت است. این حکایت این چنین معنایی را دنبال می کند. وقتی الکساندر سرگذشت مادرش را نقل می کند، کدام قسمت از سرگذشت مادر اهمیت دارد؟ اشاره می کند که مادرش مریض و در حال مرگ بود. هر روز این باغ راتماشا می کرد. یک روز او می رود و باغ را نظم دیگری می دهد و وقتی مادر باغ را می بیند، می فهمد باغ با این نظم جدید دیگر آن باغ سابق نیست، چرا؟ این خاطره را کجا نقل می کند؟ پیش ماریا. در آنجا می فهمد که مادرش چه احساسی داشته

است. می فهمد آن معنا، آن زیبایی در این گذشت زمان بوده است. در این که کلی خاطره در این باغ وجود داشته و مادر با این خاطرات انس داشته است و می داند که این باغ هم با او می میرد. زیبایی در این رنج پنهانی است که مادر می کشد و مادر می فهمیده که چه خبر است، ولی او نفهمیده بوده است. وقتی آدم یاد یک خاطره شیرین می افتد، دچار احوال خاصی می شود، همین خاطرات



زمانی چیزی زیبا می شود که به همان اندازه رنج و درد در کنارش باشد، ایثار در کنارش باشد، این است که پستی وقتی آن نقشه قرن هفدهم را می آورد، اینها اول فکر می کنند که نقشه نسخه بدل است؛ ولی بعد پستی می گوید نه این اصل است. الکساندر می گوید: این خیلی گران است و ارزش نداشت که توبه خاطر من این همه پول بدهی. پستی می گوید: «هر هدیه‌ای نشان از ایثار دارد».

به تعبیری دیگر خواستم به تو نشان دهم که چقدر این ایثار و این محبت برایم مهم است، چون معنای آدمیت در حد این «ایثار» است و به هر حد که بتوانی ایثار کنی به همان حد از حقیقت، از انسانیت، از زیبایی و عشق بهره‌داری. معنای عشق هم همین است. سرانجام خداوند به وعده خویش عمل می کند و الکساندر هم خانه خویش را آتش می زند. در پایان کوچک مرد (پسرک) که گلویش درد می کرد، خوب شده، حرف می زند و فیلم با کلام کوچک مرد که «در ابتدا کلمه بود و کلمه همه چیز بود» پایان می یابد. یعنی حقیقت مسیحیت به نحوی دیگر تجلی پیدا می کند و دوباره زنده می شود. دیگر الکساندر به معنای کار کوچک مرد که درخت را آب می دهد، آگاهی کامل دارد. 

عادی اولاً به سادگی این زمان را می شکنند و آنچنان حضوری در پیش شما پیدا می کنند که انگار شما و آن خاطره یکی هستید؛ ولی در عین حال متوجه هستید که این نیست، این چیزی که در داستان هست، هم هست و هم نیست، یعنی این هم از بین رفته است. این همان غمی است که در تارکوفسکی وجود دارد و می خواهد یک چیزی در دست داشته باشد که همیشگی باشد. پس با این حکایات به همین مطلب اشاره می کند. آن باغ چه باغی بود؟ چه خاطراتی وجود داشت که من آمدم و همه آن خاطرات را از بین بردم؟ الکساندر علاوه بر آن زیبایی ظاهر، چیزهای پنهان دیگری در آن باغ می دید؛ اما آنچه را می دید نمی توانست به دیگران بگوید. بعد متوجه می شود که او چه چیزهایی را می دیده و در آخرین لحظات ایثار، به یادش می آید که چه خاطرات خوشی را پشت سر گذاشته است. مسئله دیگر اینکه تارکوفسکی سعی می کند با مطرح کردن این قهرمان (الکساندر) نشان دهد که باید دیگران را به هر نحوی که شده به فراسوی این زمان ظاهر، عقل ظاهر، رسوم ظاهر و علم ظاهر دعوت کرد. او می خواهد که شما هم این احوالات را تجربه کنید. او خرد و خردمندی را در این احوالات ترک کرده است.

دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن
که عاشق را زیان دارد مقامات خردمندی



• متن حاضر، خلاصه‌مطالعی است که آقای بنی اردلان در جلسات بررسی و تحلیل فیلم ایتار دانشکده سینما و تئاتر بیان کردند.

پاورقیها

۱- البته محال «absurde» در نظر کی برکه گورد بی معنی نیست، بلکه همین امر است که برخلاف عقل و منطق به ما معنی حقیقی را افاده می‌کند.

عقل خود شحته است چون سلطان رسید

شحنه بیچاره در کنجی خزید

۲- ایرونی، حالتی است مبتنی بر موجودیت انسان به تقرر ظهوری و در همین حال امری گذرا.

۳- اختلاف اساسی میان آدم استحصانی و آدم اخلاقی در این است که رجوع رفتار آدم استحصانی مختص خود است و بس؛ گویی در جهان تنها خود است و حال آنکه مرد اخلاقی با اینکه مخصوص به خود اوست متوجه دیگران و مندرج در تحت مقوله عام نیز هست.

۴- البته این سکوت و خاموشی به يك معنا وجود آرامش نفس و دوری از اضطراب های روحی و روانی است. یعنی، الکساندر قبل از ایتار کردن اضطراب داشت و پریشان بود؛ ولی بعد از ایتار او دیگر خاموش می‌شود.

